

نقش افول جریان روشن فکری در موضوع انفعال

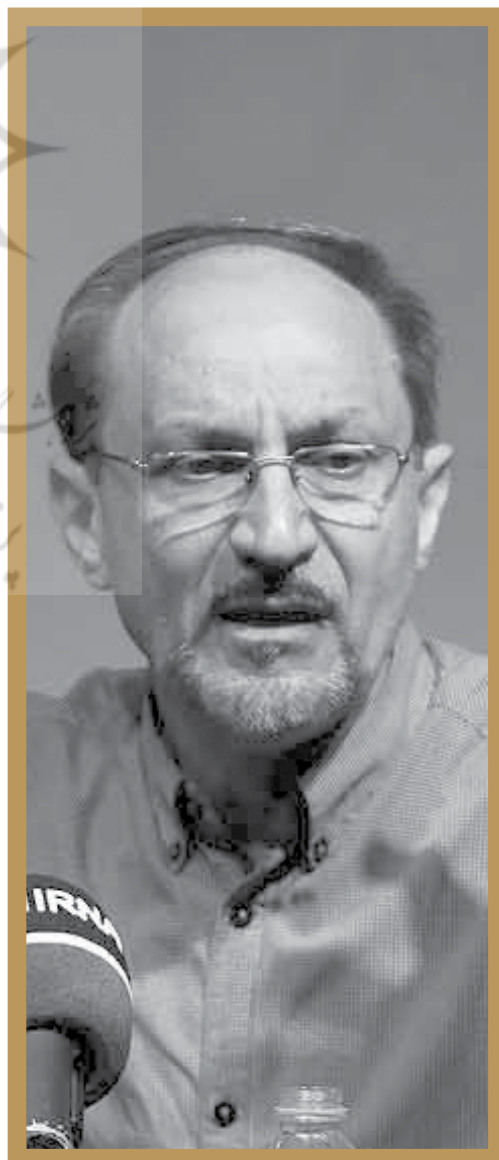
گفت‌وگو با ناصر مهدوی دکترای عرفان اسلامی

هنگامی که یک قطار از ادامه حرکت باز می‌ایستد، بدیهی‌ترین اقدام و گام نخست، بررسی وضعیت لوکوموتیو آن است. طبیعتاً تحلیل وضعیت روشن‌فکران به عنوان پیش‌رانان و قدرت‌های پیش‌برنده یک جامعه، هنگامی که آن جامعه دچار مسئله و مشکل می‌شود، از جمله اقدامات اولیه و اساسی خواهد بود. در این مصاحبه به نقش روشن‌فکران در به ورطه انفعال کشیده شدن جامعه می‌پردازیم و در ادامه سیر و تحول‌های معنایی آن را موشکافی خواهیم کرد. این گفت‌وگوی خواندنی با دکتر ناصر مهدوی، حاصل سال‌ها تحقیق، تجربه و فعالیت ایشان در حوزه روشن‌فکری است که با دغدغه‌ای وافر و احساساس مسئولیتی عمیق به جامعه، به نقد وضعیت کنونی می‌پردازد.

مسائل، انتقال آگاهی، خواندن کتاب‌ها و یافتن ایده‌ها برای آن‌ها غیرممکن است؛ اینجا نقش روشن‌فکران می‌تواند پررنگ باشد. در تاریخ مدرن و در کشورهای مختلف، آنجایی که نیاز بوده است اصلاحات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی رخ دهد، نقش روشن‌فکران و معلمان بوده که می‌آموختند، می‌دانستند و تلاش می‌کردند تا این چراغ را در میان مردم روشن کنند. مدتی است این چراغ در ایران کم‌سو و بی‌رمق شده، به طوری که احساس می‌کنیم حتی مردم با تمام مشکلاتی که در حال حاضر دارند، نسبت به روشن‌فکران تا حدودی جلوتر هستند و گاهی مردم اقداماتی انجام می‌دهند که تازه روشن‌فکران آن را تحلیل می‌کنند. برای اینکه به نتیجه‌ای برسیم، بهتر است تعریفی اجمالی از روشن‌فکری بدهیم. درست است همواره کسانی بودند که به عنوان هادیان و رهبران در جامعه حاضر می‌شدند؛ اما روشن‌فکران در دوران مدرن تا حدود زیادی از قشر متوسط جامعه بودند. برای تحلیل و کاوش، تجزیه امور و مسائل مختلف فکری و فلسفی علاقه‌مند بودند؛ بنابراین قدرت ایده‌سازی، خلق آرا و نظریات جدید را داشتند. در واقع تفاوتشان با دیگران این است که زندگی را به درستی تفسیر می‌کنند.

اگر بخواهیم از نگاه فلسفی به موضوع انفعال نگاه کنیم، نقش اندیشمندان و روشن‌فکران از لحاظ تئوریک و عملی در بروز و جلوگیری از انفعال عمومی یا گروهی از افراد جامعه چگونه است؟

تصور می‌کنم اولویت با روشن‌فکران است؛ زیرا برای بحث‌های دیگر ما راهگشا خواهد بود. در واقع نمی‌توانیم انکار کنیم که فضای روشن‌فکری ما، آرام‌آرام آن شور، حرارت و فعالیتی که پیش‌تر شاهدش بودیم که در رویدادهای مهم حاضر می‌شدند، موج ایجاد می‌کردند، تأثیرگذار بودند و به عنوان پیشاهنگ مردم به پیش می‌رفتند تا حدود زیادی کم‌رنگ شده و کم‌کم به یک وضعیت انفعالی تبدیل می‌شود. البته چنین مسئله‌ای نیاز دارد که از جهات مختلف بررسی و نقادی کنیم و هشدار دهیم که اگر این روند ادامه پیدا کند، برای مردم و جامعه بسیار آسیب‌زا خواهد بود. دلیلش این است که مردم فرصت کافی ندارند که به دنبال مطالعه و یافتن گزارش‌های دقیق از وضعیت زندگی باشند؛ به خصوص در کشور ما که مردم به شدت درگیر تأمین معیشت، بحران اقتصادی و به دنبال تأمین نیازهای اولیه خود هستند، دیگر فرصت تحلیل



در آنچه ما زندگی می‌کنیم، معنا و مفهوم می‌سازد و در واقع برای ما ایده‌های نو می‌آورند. این ویژگی روشن‌فکران، آن‌ها را تا حدود زیادی با تحصیل‌کردگان، حکیمان و فیلسوفان یکی می‌کند و در اینجا است که انسان می‌تواند با خلاقیت و نوآوری مفاهیم جدیدی بیابد؛ مثل زمانی که واژه‌هایی مانند فاشیسم، دموکراسی و لیبرالیسم، دیکتاتوری و دین‌داری عارفانه و عاشقانه، قبض و بسط معرفتی پیدا می‌کنند. این‌ها مفاهیمی هستند که زندگی را از لحاظ معرفتی شرح می‌دهند که برای بهتر زندگی کردن چگونه بهتر فکر کنیم. اما روشن‌فکران دو ویژگی دارند که آن‌ها را از تحصیل‌کردگان و پژوهشگران عادی جدا می‌کند؛ برای مثال پژوهشگران می‌توانند فکر کنند و ایده‌های جدیدی برای ما بیآورند؛ مثلاً اینکه انسان‌ها چگونه می‌توانند شادمان باشند یا معنای رنج، غم، شرو و خیر چیست؟ یا با ایده‌پردازی و نظریه‌پردازی می‌خواهند دنیا و زندگی را بهتر ببینند و تفسیر کنند. اما یکی از ویژگی‌های روشن‌فکران این است که به مردم تعلق خاطر دارند و نحوه حکمرانی، چرخش قدرت و سیاست‌گذاری برایشان مهم است و علاوه بر اینکه ایده‌ساز هستند، راهشان از یک فیلسوف اینجا جدا می‌شود؛ یعنی، روشن‌فکر می‌داند که عملی شدن ایده‌ها، هموار شدن راه‌ها و رخ دادن تحول فکری و دست پیدا کردن آدم‌ها به مقاصد و نتایج فکری‌شان زمانی مسیر می‌شود که زمینه و بستر برای آن فراهم شود؛ لذا نقد قدرت جزء دوم روشن‌فکران است. روشن‌فکر می‌داند انسان در جامعه زندگی می‌کند و چشمش را به اطراف خودش باز می‌کند. می‌داند که فرهنگ منحط می‌تواند انسان را منحط کند و در یک نظام نابرابری و بی‌عدالتی، امکان رشد و تحول روحی انسان، تقریباً به پایین‌ترین مراتب می‌رسد. بنابراین برای اینکه ایده‌ها درست اعمال شوند، به نقد قدرت می‌پردازد. نکته دیگر این‌که روشن‌فکر درباره مردم تعهد دارد و نمی‌تواند به رنج و کاستی‌های زندگی آن‌ها و آندوهی که در آن گرفتار شده‌اند بی‌تفاوت باشد. درباره مسائل فکری، آزادی، حریم خصوصی، امنیت و آرامش تعهد دارد؛ یعنی دیگری برایش امر مهمی است. دیگری برایش مسئله‌ای کاملاً جدی است. این‌گونه نیست که بگوید اگر دیگری در فقر و فلاکت است، کاری از دست من بر نمی‌آید پس من می‌روم دنبال کار خودم. این سه ضلع یعنی ایده‌سازی، نقد قدرت

و شفقت، پدیده‌ای به نام روشن‌فکری را می‌سازد؛ بنابراین روشن‌فکر غیر از فیلسوف است؛ یعنی ممکن است یک فیلسوف، ایده‌پرداز باشد؛ اما جرئت نقد قدرت را نداشته باشد و نخواهد هزینه بدهد. تصور این است بعد از اینکه زمان گذشت، می‌بینیم که چراغ به این معنا خاموش‌تر و ضعیف‌تر شده، به‌گونه‌ای که امروزه سروصدای افراد زیادی در فضای مجازی به گوش می‌رسد که بسیار مدعی روشن‌فکری هستند و به‌طور مداوم، صحبت، عکس و فیلمشان در فضای مجازی پخش می‌شود؛ ولی عده کمی از این‌ها هستند که می‌توانند این سه ویژگی را با هم حل کنند. نمی‌گویم که نیستند؛ اما کم هستند. برخی از آن‌ها نقد قدرت می‌کنند که شبیه اصلاح‌طلبان سیاسی سعی می‌کنند نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را بیان کنند یا مثل وکلا مقاومت می‌کنند؛ اما ایده‌ساز نیستند. از یک طرف ممکن است یک شخص سیاسی دغدغه مردم را نداشته باشد و دنبال جابه‌جایی قدرت باشد تا سهم خود را از نظام سیاسی بگیرد. در اینجا است که دستمان خیلی خالی می‌شود. حتی کسانی که شعارشان این است که می‌خواهند از سختی‌ها و مرارت‌ها بکاهند، آرام‌آرام موضع منفی می‌گیرند؛ یعنی امروزه روشن‌فکران ما؛ در واقع تحصیل‌کردگانی که حرف از روشن‌فکری می‌زنند (شبه‌روشن‌فکران)، کسانی هستند که در خود خزیده‌اند، به صحبت‌های فلسفی که هیچ نسبتی با زندگی فعلی ما ندارد، می‌پردازند و دنبال تفسیر اندیشه‌های هلگی و هایدگری هستند یا متأسفانه فکر می‌کنند تلاش برای اجتماع و نقد قدرت، اشتباه و بی‌فایده است و باید خودمان را اصلاح و دگرگون کنیم. البته بگویم روشن‌فکرانی هم هستند که به این سه ضلع وفادارند؛ هم ایده‌پردازند، هم در رویدادهای پیچیده حاضر می‌شوند و انتقادهای سازنده می‌کنند و البته هر دوی این‌ها برای شفقت به مردم است؛ اما این آهنگش کم‌رنگ شده؛ یعنی دیگر در این زمینه چهره‌هایی برجسته نیستند.

 چرا به اینجا رسیده‌ایم؟

دست‌کم می‌توانیم سه دلیل را به‌صورت فهرست‌وار مطرح کنیم: اولین و مهم‌ترین دلیل این است که طبقه روشن‌فکر ما می‌خواستند این وظیفه را برعهده بگیرند؛ اما سیستم فرهنگی حاکم بر جامعه ما، کاملاً نشان داده که روزنه‌های اصلاح را بسته و هر پیشنهاد دلسوزانه، هر اقدام سازنده و هر راهی که می‌تواند چاره‌گر باشد علاقه ندارد که بشنود و به آن اعطاف نشان دهد. در واقع روشن‌فکری می‌خواهد عرصه و راهی را باز کند تا اندیشمندان نفسی بکشند و ایده‌های خود را به منصه ظهور بگذارند، اما عملاً راه مشارکت و ایده‌پردازی بسته است. پس دلیل این‌که جریان روشن‌فکری کم‌رنگ

و کم‌سو می‌شود این است که سیستم سیاسی کشور، تقریباً گوش شنوا را بسته، همه منتقدان دلسوز را برای این‌که ایده‌های خود را به میدان بیاورند و وارد مشارکت شوند ناامید می‌کند و وقتی ببینند نوع تصمیم به‌گونه‌ای است که اصلاً علاقه‌ای به شنیدن نقد ندارند، طبیعی است که مایوس می‌شوند و در خود فرومی‌روند.

دومین دلیل این است که روشن‌فکری پرهزینه می‌شود. اگر شما به نقد قدرت بپردازید، شما را گرفتار می‌کنند و در نتیجه با محرومیت‌های طولانی مواجه می‌شوید. سومین دلیل این است که برخی از روشن‌فکران، در عین این‌که سعی می‌کنند خودشان را به شکل یک روشن‌فکر معرفی کنند، خصلت‌های ضدروشن‌فکری دارند و بیش از آنکه مردم و اجتماع برای آن‌ها مهم باشد، آرای خودشان برایشان مهم است و آن‌را البته هزینه کمتری دارد. آرای هست که مردم را مشتاق و طرفدار می‌کند، آن‌ها به مردم علاقه نشان می‌دهند و هزینه هم نمی‌دهند. آن همان چیزی است که من اسمش را گرایش به رواقی‌گری افراطی گذاشته‌ام؛ این‌که تقصیر بر گردن مردم بیندازند و بگویند مردم ساده‌لوح‌اند، دنباله‌رو هستند و از تعمق فرهنگی برخوردار نیستند، صحیح نیست. این حرف‌ها خیلی طرفدار دارد و برای کسانی که می‌ترسند برای اصلاح جامعه قدم‌های بزرگ بردارند و از این طرف هم می‌خواهند وجدانشان هم آرام شود، این تئوری کمک می‌کند که هم دست از نقد قدرت بکشند و هم به خیال خودشان یک کار بزرگ فرهنگی انجام دهند و دلیل بعدی همین است؛ غلبه این نوع تفکر بر جامعه که راه آسان را طی کنی، به جای این‌که از نابرابری و حکمرانی نادرست بگویی.

به مردم بگویند که خودشان، باورها، ایده‌ها و عقاید خود را دگرگون کنند. این کار خیلی ساده است. نه حکومت بدش می‌آید نه مردم؛ چون حکومت را تیرنه می‌کند و تقصیر را بر گردن مردم می‌اندازد و مردم هم بدشان نمی‌آید؛ چون راه آسانی است؛ چون می‌گویند امیدی نیست، پس ما در خانه‌هایمان مطالعه می‌کنیم! شما اوضاع مالی‌ات مناسب است، می‌توانی مطالعه کنی؛ ولی مردمی که نان شب ندارند و از بهداشت، امنیت و رفاه محروم‌اند با رنج‌های عظیم انباشته تنها می‌مانند.

**در تاریخ مدرن
و در کشورهای
مختلف، آنجایی
که نیاز بوده
است اصلاحات
سیاسی، فرهنگی
و اجتماعی رخ
دهد، نقش
روشن‌فکران و
معلمان بوده
که می‌آموختند،
می‌دانستند و
تلاش می‌کردند
تا این چراغ را
در میان مردم
روشن کنند**

بنابراین به این سه دلیل، جریان روشن فکری ما افول پیدا کرده است، پس سیستم به ظاهر گوش شنوا ندارد، دوم ایستادن، مقابله کردن و از این تنگنا عبور کردن، هزینه دارد و کسانی که خصلت روشن فکری ندارند؛ اما لاف روشن فکری می زنند، به جای اینکه در افتادن با قدرت، قدرت را بترند و راه آسانی برای ارضای وجدانشان پیدا کنند که کار فرهنگی و تعمق فرهنگی کنند، کارهای دیگری انجام می دهند و تو گویی غیر از مردم، کسی دیگر مقصر نبوده و باید خودشان را اصلاح کنند. تازه اگر این حرف ها هم درست باشد، نمی گویند فرد دست خالی و تحت تأثیر فرهنگ جامعه است و امکان خریدن یک کتاب هم برای او سخت است. (دامنه روشن فکران، فقط به فیلسوفان و روان شناسان ختم نمی شود، بلکه هنرمندان هم جزو روشن فکران هستند)

توضیحات جامع و کاملی درباره روشن فکران و تأثیری که می توانند بر جامعه داشته باشند بیان کردید. این راه هم بفرمایید که آیا روشن فکران فقط بر مردم تأثیر دارند یا مردم هم به نوعی روشن فکران مطلوب خود را رشد و تربیت می دهند؟

بله این هم نکته بسیار مهمی است، به نظر من درست مثل بازی فوتبال با تماشاچیان می ماند. مردم و روشن فکران تأثیر متقابلی بر هم دارند. معتقدم که وقتی روشن فکران ایده ای را می سازند، بسیار شگفت انگیز است. مردم به دلیل رشدی که کرده اند، مردم قبل از انقلاب و اوایل انقلاب نیستند، از این رو دانتر، بینا تر و تأثیر گذارتر شده اند و ایده های روشن فکران را می پذیرند. درست است که گاهی روابط نامناسبی در جامعه می بینیم؛ چون سیستمی وجود دارد که همه عرصه های فرهنگی را در سلطه خودش قرار داده و از طرف دیگر موانعی سر راه مردم قرار داده، روحشان را خسته کرده و به آن ها آسیب رسانده است. جالب است که مردم با وجود همه این ها از طریق به دست آوردن فضاهای مجازی به یک جنبش و تحول روحی بزرگی دست پیدا کرده اند و دلیل من هم این است که نحوه حضورشان در عرصه سیاسی، نشان دهنده دستیابی آن ها به درجات بالایی از رشد است. بنابراین اگر دلیل روشن فکران این بود که ما ایده تولید می کنیم؛ اما مردم حمایت نمی کنند و توجه و اهمیتی برای آن قائل نیستند، در این صورت می توانستیم بگوییم رابطه مردم و روشن فکران یک طرفه شده و در اینجا است که بر روشن فکران تأثیر منفی می گذاشتند و

آن ها حق دارند خودشان را از صحنه خارج کنند. اما شگفت آور است که تقاضای مردم به جای این که باعث ذوق و ایده پردازی روشن فکران شود تا در روزهای سخت، به عنوان پیشاهنگان راه را برای بهتر شدن مردم باز کنند، در جامعه برعکس شده و مردم از رشد برخوردارند؛ اما عموماً روشن فکران نگاه ابزاری به مردم پیدا کرده اند که آثارشان را بخرند و ایده هایشان را پخش کنند؛ اما حاضر نیستند در قبالتش برای آن ها هزینه بپردازند، سهم خودشان را پرداخت کنند، در دوران بحران موضع گیری کنند و مردم را تنها نگذارند. بنابراین مردم قدم بزرگ را برای روشن فکران برداشته اند، آثارشان را خوانند از آن ها حمایت کردند و امکانات در اختیار آن ها قرار داده اند؛ اما برعکس روشن فکران آن ها را تنها گذاشتند و به جای وفادار بودن به مردم، آن ها را سرزنش می کنند؛ باین که نان آن ها را می خورند.

پس به طور کلی رابطه روشن فکران و مردم متقابل است. زمانی که روشن فکران خوب و درست حرکت کنند تأثیرش بر مردم آشکار می شود و وقتی مردم بیدار شوند تأثیرش در حمایت از اندیشه های روشن فکران هویدا می شود. روشن فکران ما حدود ۲۰ سال این کار را کردند و در بیداری مردم تأثیر گذاشتند. اما از حدود ۱۵ سال گذشته به این طرف، مردم، روشن فکران بیدار را فقط در روان شناسی پیدا می کنند. آن ها دوست دارند از اضطراب و درد و رنج درونی صحبت کنند؛ اما دو رسالت دیگر خود را فراموش کرده اند.

در زمانی که برخی افراد و گروه ها در جامعه دچار انفعال می شوند، بعضاً مشاهده می شود که افراد به جای تمایل به فلسفه و مباحث عقلانیت، به موضوع هایی مانند عرفان و روان شناسی تمایل پیدا می کنند، به نظر شما این روند مثبت است و فرایند طبیعی دارد؟

این پرسش دو پاسخ دارد؛ از یک جهت اگر فرد از لحاظ فردی در خود فرو رود و به جنبه های روانی خودش توجه کند، بسیار سازنده است و گرایش به فلسفه رواقی، روان شناسی و حتی عرفان به این معنا می تواند به انسان اصالت بیشتری داده و تأملات و روح آدمی و شخصیتش را غنی تر کند. اما وقتی ما راه های دیگر را بستیم؛ مثلاً من علاقه به این حوزه دارم؛ اما وظایف اجتماعی را واگذار کنیم (ایده هایی که رواقیون دارند)، باعث می شود چیزهایی را که به جامعه مربوط می شود، پاک کنیم و به آن بی اهمیت شوم. در این صورت گرایش به

عرفان و روان شناسی خطرناک می شود. پس از یک سو انسان باید تأملات روان شناختی داشته باشد و عمیقاً درباره خودش فکر کند؛ اما از سوی دیگر نمی تواند به جامعه و فقر تصمیم گیری غلط حکمرانی بی تفاوت باشد. آن پدیده شومی که این وسط قرار دارد، جدا کردن آن چیزی است که به من مربوط می شود و نمی شود؛ آنچه به حکمران ها و سیاست مردمان مربوط است، به من ربطی ندارد. این که در درون خود احوال معنوی پیدا کنم، نشدنی و در خیال فرد است؛ حتی جوان هایی که به این گرایش علاقه داشته اند، بعداً به علت مشکلات اجتماعی، چالش های بسیار زیادی در زندگی خود پیدا کرده اند. این در حقیقت سم مسمومی است که در بین ما پاشیده شده؛ چون این روش فقط آرامش وجدان درون، خاموشی صدای اعتراض درون و توجیه کردن سستی و رفتار منفعلانه است. برخی از روشن فکران بیان می کنند، بیاید از همدیگر ناامید شویم؛ این یعنی گسست اجتماعی و بیگانگی از یکدیگر. به بهانه خودسازی و تعمق فردی، از دیگری فاصله می گیریم. وقتی از آرامش درون و اضطراب صحبت می کنید، کسی شما را سرزنش نمی کند؛ اما پشت این ماجرا پدیده های خفته که چشم حساس ما را به پدیده های طبیعی کور می کند. این افراد در ظاهر کار فرهنگی می کنند؛ اما در باطن، به انحطاط جامعه کمک می کنند. تئوری های جبرگرایانه برخی از این افراد این است که سیاست امر کثیفی است؛ اما در همین امر کثیف، ثروت مردم غارت می شود، همین امر کثیف باعث بسیاری از خودکشی ها و طلاق ها می شود و این گونه همه آسیب دیدگان اجتماعی تنها می مانند و صدایشان در درون خفه می شود. اکنون که یک راهنما نداریم که کارمان را پیش ببرد، چه کار کنیم که وجدانمان راحت باشد؟ کتاب می خوانیم و اسمش را هم تعمیق فرهنگی می گذاریم. این تعمیق اشکالی ندارد، به شرطی که به مسائل پیرامون خود بی اعتنا نباشیم، با دقت مسیر جامعه را طی کنیم و ببینیم ما را کجا می برند. در جامعه آنچه اتفاق می افتد و اصلاح طلبان فکری هم از آن استقبال می کنند، این است که متأسفانه روان شناسی ما را نسبت به سرنوشت همدیگر بی اعتنا کرده و گسستی ایجاد کرده که من به آرامی به دیگری و دیگری به من بی اعتماد شده ایم. این حرف های بزرگ کرده که خودکفا باشم و امیدم به خودم باشد، برای منی که دستم خالی است، امیدی محسوب نمی شود. این حرف های قشنگ گسست ایجاد می کند و زحمت روشن فکران پیش ما را هم هدر می دهد.



تا به ساحت‌های بالاتری قدم بردارند؛ لذا آن چیزی که برای آن‌ها دل‌بستگی و پیوند برقرار می‌کند، می‌تواند عمیق‌تر و نفیس‌تر باشد و عمق معنای آدمی را بالاتر ببرد. در پایان امیدوارم که روشن‌فکران ما، رودررو بدون جنگ و نزاع، بتوانند ایده‌های یکدیگر را نقد کنند.

فاخر آسیب می‌بیند و رسیدن به همین زندگی سطحی هم برایش بی‌معنا می‌شود. البته انسان مطلقاً تحت‌تأثیر اجتماع نیست و حتی در سخت‌ترین شرایط می‌تواند انگاره‌های خود را حفظ و همچنان باورهای ایمانی خود را داشته باشد. ولی عموم مردم این‌گونه هستند که وقتی سطح زندگی بهبود پیدا می‌کند، فرصت پیدا می‌کنند

**هرچقدر
انگاره‌های
جامعه تلطیف
شوند، سطح
نگاه جامعه
دگرگون و فهم
آن عمیق‌تر شود،
دل‌بستگی به
آنچه به آدمی
معنا می‌دهد،
متفاوت می‌شود**

**در این دوران انفعال، آیا فکر
می‌کنید از نظر معنایی، زمینه‌ای
برای تغییر و تحول ایجاد می‌شود و
چه انتظاری می‌توان از تغییرات
معنایی داشت؟**

انگاره‌ها که عوض می‌شود، معنا را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. معنا در حقیقت دل‌بستگی‌های آدمی هستند. چیزی به زندگی معنا می‌بخشد که ما به آن عشق می‌ورزیم. هرچقدر انگاره‌های جامعه تلطیف شوند، سطح نگاه جامعه دگرگون و فهم آن عمیق‌تر شود، دل‌بستگی به آنچه به آدمی معنا می‌دهد، متفاوت می‌شود. ولی در جامعه منحط، آدمی در حد به‌دست‌آوردن امکانات مادی و معیشتی، یافتن متوسط و حداقل خوشی، زندگی‌اش معنا پیدا می‌کند؛ اما در یک جامعه‌ای که روند رشد را طی می‌کند علاوه بر این، تحصیلات، دانش و معرفت به آدمی معنا می‌بخشد و هرچقدر انگاره‌های انسان عوض شود، شناخت بهتری از جهان پیدا می‌کند، درک عمیق‌تری از زندگی به‌دست می‌آورد و به قول کی‌یر کگارد به دل‌بستگی‌های ایمانی و مؤمنانه می‌رسد و آن عشق به زندگی آدمی معنا می‌بخشد.

اما ممکن است انسان‌ها در یک برهه زمانی و مکانی به هر دلیلی از مناسبات معنوی، معرفتی و اخلاقی برخوردار باشند و همین‌که شیوه زندگی‌شان و نحوه توزیع امکانات در جامعه عادلانه صورت نمی‌گیرد و به‌صورت مرتب از فرهنگ جامعه، پالس‌های منفی می‌رسد، کم‌کم فرصت پرداختن به معنایی والا از آدمی گرفته می‌شود. لذا وقتی زندگی نازل می‌شود، سطح معنا هم حالت نزولی پیدا می‌کند و این نکته خیلی مهمی است. در جامعه‌ای که روابط سیاسی و اقتصادی به فساد کشیده شود و ناامیدی‌هایی در جامعه نسبت به مطالبات از بین رود، نگاه آدمی به زندگی تغییر پیدا می‌کند، نگاه

